

کوه میان ما

چارلز مارتین

ترجمه: امین کار سیدانی



کلام کونه پرنس

www.ketab.ir

- سرشناسه : مارتین، چارلز، ۱۹۶۹-م.
Martin, Charles
- عنوان و نام پدیدآور : کوه میان ما / چارلز مارتین؛ ترجمه زهرا امین کار سیدانی.
- مشخصات نشر : تهران: کتاب کوله‌پشتی، ۱۳۹۷.
- مشخصات ظاهری : ۳۹۲ ص:؛ ۱۴×۵/۲۱/۵ س.م.
- شابک : 978-600-461-156-5
- وضعیت فهرست‌نویسی : فیفا
- پادداشت : عنوان اصلی: The mountain between us, c2010.
- موضوع : داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۱-م.
- موضوع : American fiction -- 21st century
- شناسه افزوده : امین کار سیدانی، زهرا، ۱۳۶۸-، مترجم
- ردیف‌بندی کنگره : الف/ ۱۳۹۷۳۶ کی ۳۶۲۲ PS
- ردیف‌بندی دیوینی : ۸۱۳/۶
- شماره کتابشناسی ملی : ۵۱۲۲۷۸۶



کتاب کوله پستی

توه میان ما چارا ما بین

ترجمه زهرا امین کارستانی

شابک: ۱۵۶-۴۶۱-۶۰۰

نوبت چاپ: اول-۱۳۹۸

ویراستار: شهین خاصی

صفحه‌آرا: آتلیه کوله‌پشتی

شمارگان: ۶۰۰ نسخه

نشر کتاب کوله‌پشتی

تلفن: ۶۶۵۹۷۶۱۳-۶۶۵۹۴۸۱۰

پست الکترونیک: koolehposhti-pub@yahoo.com

وبسایت: www.ketabekoolehposhti.com

اینستاگرام: [ketabekoolehposhti](https://www.instagram.com/ketabekoolehposhti)

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر جنوبی، کوچه مهدیزاده، پلاک ۷، واحد ۱۰۲
کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان

پیشگفتار

سلام...

نمی‌دانم چه وقت از روز است. این دستگاه باید زمان را ثبت کند. چند دقیقه قبل از خواب بیدار شدم. هنوز هوا تاریک است. نمی‌دانم چه مدت بیرون بوده‌ام. بیرون از میان شیشه به درون می‌ریزد. تمام صورتم یخ بسته است. به سختی می‌توانم پلک بزنم. انگار رنگ، روی گونه‌هایم خشک شده است اما طعم رنگ خشک شده نمی‌مقد.

دارم می‌لرزیم... و حس می‌کنم کسی روی سینه‌ام نشسته است. قادر نیستم به خوبی نفس بکشم. ممکن است دو هفته تا از دنده‌هایم شکسته باشند. شاید ریه‌ام پاره شده است.

این بالا باد دست از وزیدن بر نمی‌دارد. دم هواپیما... یا هر چه از آن به جا مانده می‌خورد. چیزی بالای سرم، شاید شاخه رخت، به شیشه جلوی هواپیما می‌خورد و صدای کشیده شدن ناخن بر روی تمه می‌دهد. پشت، جایی که قبلاً دم هواپیما بود هوای سرد زیادی به درون می‌آید.

می‌توانم بوی بنزین را حس کنم - حدس می‌زنم هر دو بال به این سوخت بوده‌اند. حالت تهوع دارم.

دستی دستم را گرفته است. انگشت‌هایش سرد و پینه‌بسته‌اند. یک حلقه ازدواج که لبه‌های آن خوردگی پیدا کرده‌اند در انگشت دارد - این گروور^۱ است. پیش از آنکه هواپیما با نوک درختان برخورد کند او مرده بود. هرگز نخواهم فهمید چگونه بدون به کشتن دادن ما هواپیما را فرود آورد.

وقتی از زمین بلند شدیم، دمای زمین تک رقمی بود. مطمئن نیستم الان چند درجه است - خیلی سردتر است. احتمالاً در ارتفاع سه هزار و پانصد متری هستیم؛ شاید کمی بیشتر یا کمتر. وقتی گروور بال را پایین کشید ارتفاع سقوطمان نمی توانست بیش از صد و پنجاه متر باشد. صفحه کنترل خاموش است و با برف سفیدپوش شده. هر چند دقیقه یک بار سیستم موقعیت یاب جهانی روی داشبورد - کمک می زند و دوباره خاموش می شود.

یک سنگ همین طرف هاست. انگار فقط از دندان و ماهیچه تشکیل شده است. موایش کوتاه است. جثه اش اندازه یک سبد نان است. با هر نفس صدای غرغرش به گوش می خورد. وقتی با سرعت می دود انگار روی زمین نیست. صبر کن... «هی، پسر... صبر کن...»، آنجا نرو. بسیار خوب، لیس بزن، اما نپر. سمت چپست؟ ترسیده ای؟ من هستم ترسیده ام.»

اسمش را به خاطر نمی آورم. به هوش آمدم... مدت زیادی بی... من بودم؟ یک سنگ اینجاست. جایی میان کت و زیر بغلم خودش را قایم کرده است. در موردش چیزی به تو گفتم؟ اسمش را... بیست... دارد می لرزد و پوست اطراف چشم هایش می پرد. هر وقت باد زوزه می کشد بالا می پرد و به باد غرغر می کند.

لحظاتی که گذشت برایم مه آلود و مبهم هستند. من و گروور... ستیم حرف می زدیم، او در حال هدایت هواپیما بود، به گمانم به راست پیچید. روی داشبورد نوری سبز و آبی چشمک زد، فرشی از سیاهی زیر ما گسترده بود و از هر سو تا شش مایلی هیچ نور و روشنائی دیده نمی شد و... یک زن هم بود. می خواست خود را به خانه و نامزدش برساند تا به مراسم شام پیش از عروسی برسد. باید نگاهی به اطراف بیندازم.

... پیدایش کردم. بی هوش است و نبضش تند می زند. چشم هایش متورم و

مردمک‌هایش بزرگ شده‌اند. شاید ضربه‌ای به جایی از بدنش خورده است. چند پارگی روی صورتش ایجاد شده است که باید بخیه شوند. شانه راستش دررفته و استخوان ران چپش شکسته است، البته پوست را نشکافته اما ساق پا به سمت خارج کج شده و پارچه شلوار دچار کشیدگی شده است. باید جایش ببندازم... اول باید نفسم را حبس کنم.

هوا دارد سردتر می‌شود. حدس می‌زنم سرانجام طوفان ما را گیر انداخته است. اگر نود و نه را در چیزی نپیچیم یخ می‌زنیم و تا قبل از صبح می‌میریم. پای او را صبح روبه‌راه می‌کنم.

راشل! نمی‌دانم چقدر زمان داریم، نمی‌دانم موفق می‌شوم از اینجا بیرون بیایم یا نه... اما... دانه‌چرا درست می‌کنم. اشتباه از من بود-عصبانی بودم. نباید آن حرف را می‌زدم. توهان را هم با خودی. توفیق به فکر خودت نبود. حالا می‌فهمم.

حق با توست. از اول هم حرف را نگو بود همیشه یک شانس وجود دارد. همیشه.